

آیین دوستی در رسائل ابن المقفع

دکتر محمد غفرانی

وقایع نگاران جملگی برآنند که عبدالله بن مقفع شخصی بوده وارسته، نیک پی، نیک صورت، پردهش، گشاده دست، نوع پرور و انسان دوست که از مال و اندوخته دنیا او را نصیبی وافر بود، هرگز حاجتمندی را از خود نراندی، و در قضای حاجت دوستان کاهلی و مسامحه جایز نشمردی، و هیچگاه از فزونی خواسته و حاجت گران بیم به دل راه نمی داد، و آنچه برای او مهم بود آنکه خاطر دوستی از وی خشنود گردد، او دلی را آزرده و نژند نمی ساخت و به نوع دوستی و مصاحبت با یاران سخت پای بند بود، هرگز از دعوت کسی روی نمی تافت، هر چند که از کرامت و جوانمردی بهره ای نداشته باشد؛ گویند شخص بخیلی بنام جذام شُبیّ روزی به اصرار از ابن المقفع دعوت کرد که برای صرف شام بخانه وی آید، ابن المقفع به حکم، «لَا يَرُدُّ الْكِرْمَ إِلَّا الْبَخِيلُ» این دعوت را اجابت کرد، و چون هر دو بر سر سفره بنشستند، ناگاه سائلی دقّ الباب کرد و از صاحب خانه (جذام شُبیّ) برای سدّ جوع تقاضای اندکی طعام کرد، امّا پاسخی دریافت نداشت و همچنان به انتظار بایستاد که جذام یکباره برآشفت و از جای برخاست و سائل را با لحنی اهانت آمیز تهدید کرد که اگر آستانه در را ترک نگوید بشدّت مضروب خواهد شد، ابن المقفع سراسیمه از آنکه مبادا به سائل گزندی رسد او را نهیب داده و گفت هرچه زودتر اینجا را ترک گوی که من در صدق گفتار صاحب خانه تردیدی ندارم.^(۱)

۱- این داستان را جاحظ در کتاب البُخلاء (ج ۲، صص ۴۱-۴۰، طبعه دارالکتب، قاهره)، و ابن عبد ربّه در

منابع موثق تاریخی به اتفاق ابن المقفّع را مظهر وفا، موّدت، سخاوت و دوستی می‌شناسد، و به همین جهت نویسنده بر آن شد که در این مقال فراهایی از سخنان ابن المقفّع را در زمینه جوانمردی، دوستی و وفاداری بعرض خوانندگان گرامی برساند، باشد که بمحک نقد اهل نظر آشنا شود.

و نکته جالب آنکه در این مقاله با متنی از نوشته‌های ابن المقفّع آشنا خواهیم شد که از سخنان بلیغ و گهربار مولای متقیان علی علیه السلام اقتباس و تقلید شده است و می‌تواند نمونه بارزی از ادبیات مناظره و هم‌آوردی در زبان عربی در سده نخستین اسلام بشمار آید. و در همین فنّ مناظره و محاکات است که ادیب و نویسنده مهارت و توانائی و چیره‌دستی خود را به محک آزمایش در می‌آورد و مضامین سخن دیگران را با کسوتی نو به نثر یا به نظم بر خوانندگان عرضه می‌کند و گاه فنّ مناظره و محاکات میان دو زبان و دو محیط مختلف صورت می‌پذیرد که در توسعه فرهنگ و دانش نقش بشری به سزائی دارد.

اکنون فراهایی از سخنان ابن المقفّع را در آیین مردمی و آداب صداقت که در دو رساله الادب الکبیر و الادب الصّغیر و برخی از منابع معتبر تاریخی منقول است می‌آوریم و به شرح و ترجمه آن تا آنجا که بضاعت مزجات یاری دهد می‌پردازیم.

حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست

که آشنا سخن آشنا نگهدارد.

۱- قیل لابن المقفّع: الصّدیق أحبُّ الیک أم القریب؟

قال: القریبُ یجبُ ایضاً ان یکون صدیقاً.^(۱)

روزبه را پرسیدند: محبوبترین کس نزد تو کیست؟ دوست است، یا خویشاوند، گفت: خویشاوند هم باید که دوست باشد.

۲- نُقل عن ابن المقفّع: إنَّ من لا صدیقَ له فهو حیُّ یُشبهُ المیتَ، و طلیقٌ یُشبهُ السّجینَ.^(۲)

از روزبه روایت کنند که گفت: آنکس که او را نه دوستی و نه هم‌نشینی بود زنده‌ای

کتاب العقد الفرید (ج ۴، ص ۲۲۱، چاپ بیروت) بتفصیل آورده‌اند؛ و شگفت آنکه ادیب معاصر لبنانی اب لویس شیخو در مقدمه خود بر کتاب کلّیله و دمنه محتوای این داستان را نشانگر بخل ابن المقفّع دانسته است که چنین نیست.

۱- الادب و الانشاء فی الصّداقه و الصّدیق: ابو حیان توحیدی، ص ۱۱، چاپ قاهره.

۲- همان مرجع، ص ۱۲.

است که به مردگان ماند، و انسانی است آزاد لیکن بسان کسی است که در بندش کشیده باشند.

۳- قال ابن المقفع: اذا أصابَ اخاك فضلُ منزلةٍ، فأنه ليس في دُنُوك منه، وابتغائك مودته، و تواضعك له مذلةٌ، فاغتنم ذلك، واعمل فيه. (۱)

روزبه گوید: هرگاه برادرت جایگاه و مزیتی یافت و از اینکه بخواهی به نزدش تقرب جوئی و مودتش را آرزو کنی، و در برابرش فروتن باشی، خویشتن را خوار و حقیر نکرده‌ای، این فضیلت و مزیت را در وی مغتنم بدان، و این روش بکار بند.

۴- عن ابن المقفع: ليس من الدنيا سرورٌ يعدلُ صحبةَ لاخوان، و لا فيها غمٌّ يعدلُ فقداهم. (۲)

روزبه گوید: هیچ شادی در جهان به پایه هم‌نشینی با دوستان نرسد، و هیچ غم و اندوهی با مفارقت و فقدان دوستان برابر نیفتد.

۱- الادب الكبير: ابن المقفع، ترجمه و تحقیق میرمحمد هادی قاینی، بیرجندی، ص ۷۷، چاپخانه آفتاب، تهران (۱۳۱۵/ش)، این عبارت را در نسخه‌های معتبر کتاب الادب الكبير نیافتم، و بعید است که بکلی آنرا معلول اضافات ناسخان دانست زیرا در نسخه معروف احمد زکی پاشا که از نسخه‌های معتبر کتاب الادب الكبير بشمار می‌آید متن مشابهی را می‌یابیم که مفادش با مضمون عبارت یاد شده یکسان و هم‌سو است، اما از نظر عبارت با یکدیگر اختلاف فاحش دارند، در صفحه (۸۰) از نسخه احمد زکی پاشا چنین آمده است: اذا اصاب اخوك فضل منزلة او سلطان، فلا تُرينه ان سلطانه قد زادك له وداً، و لا يعرفن منك عليه بماضي اخائك تذلاً، و اره ان سلطانه زادك له توقيراً و اجلالاً من غير ان يقدر ان يزيد وداً و لانصحاء، و انك ترى حقاً للسلطان التوقير و الاجلال، و جالب آنکه در آثار ادبی ابن المقفع بارها مشاهده می‌شود عبارتی از گفته‌های ابن المقفع بمناسبت‌های گوناگون مکرر بکار رفته با اندکی تفاوت اما در اصالت آن جای هیچگونه شک و تردید نیست و نباید آنرا از تصرفات ناسخان دانست هرچند شبهه تحقیق علمی ما را بر آن می‌دارد که در اینگونه موارد پیش از مقابله دقیق نسخه‌های معتبر مورد بحث از شباهت‌زدگی در اظهار نظر خودداری کنیم، بدون آنکه احتمال زیادت و نقصان را از سوی ناسخان که متأسفانه غالباً از دانش کافی برخوردار نبوده‌اند منتفی بدانیم که بررسی این موضوع در این گفتار نگنجد.

۲- الادب الصغیر، تحقیق احمد زکی پاشا، ص ۷۳۷ چاپ قاهره.

و شایان توجه آنکه این عبارت در نسخه‌های معتبر کلیله و دمنه عربی نیز با اندکی تفاوت آمده است، ابن المقفع از زبان موش خطاب به یار وفادار خود سنگ‌پشت چنین گوید: فکرت الوحده، فانه لاشيء من سرور الدنيا يعدل صحبة الاخوان، و لا غم فيها يعدل البعد عنهم. (کلیله و دمنه، تحقیق محمد حسن نائل مرصفی، ص ۲۸۹، چاپ قاهره). و این عبارت را نصرالله منشی در باب الحمامة المطوقة بدون کم و کاست ترجمه کرده است اما در متن فارسی دیگر از کلیله و دمنه بقلم محمد بن عبدالله بخاری که یک قرن پس از نصرالله منشی ترجمه شده است تنها قسمت اول این عبارت آنها با تفاوت در تعبیر آمده آنجا که می‌گوید: هیچ شادی در جهان مرا برابر دیدار یاران نیست. (داستانهای بیدپای، ص ۱۶۷ تحقیق استاد پرویز خانلری و محمد روشن، مؤسسه انتشارات خوارزمی)، از این اختلاف جزئی که میان دو متن فارسی و متن عربی کلیله و دمنه مشاهده می‌کنیم به این نتیجه می‌رسیم که نسخه‌های عربی کلیله و دمنه در پاره‌ای از مطالب و مضامین داستانها و امثال تفاوت و اختلاف فاحش دارند.

- ۵- عَنْ ابْنِ الْمُقَفَّعِ: وَجَدْتُ مِنْ لَا إِخْوَانَ لَهُ فَلَا أَهْلَ لَهُ. (۱)
- از روزبه حکایت کنند که گفت: چنین دریافتم هر کس که بی دوست بود او را دودمان و خانمان نبود.
- ۶- عَنْ ابْنِ الْمُقَفَّعِ: مَنْ اسْتَخَفَّ بِالْإِخْوَانِ أَفْسَدَ مَرُوءَتَهُ. (۲)
- کسی که دوستان را خرد و ناچیز شمارد و بدیشان استخفاف ورزد، جوانمردی خویش را از کف بدهد.
- ۷- لَا تَوَاحِشِينَ خَبَاءً، وَلَا تَسْتَنْصِرْنَ عَاجِزًا، وَلَا تَسْتَعِينَنَّ كَسُولًا. (۳)
- با بد سگالان طرح دوستی میفکن، از ناتوان و زبون یاری مجوی، و از تنبل و تن آسا کمک و معاونت مطلب.
- ۸- أَفْضَلُ مَا يُورِثُ الْآبَاءُ الْإِبْنَاءَ: الثَّنَاءُ الْحَسَنُ، وَالْأَدَبُ النَّافِعُ، وَالْإِخْوَانُ الصَّالِحُونَ. (۴)
- بهترین اندوخته‌ای که پدران برای فرزندان خود به ارث می‌نهند: نامی شایسته و ادبی سودمند و یارانی نیکو خصال است.
- ۹- إِنَّ الْعَاقِلَ لَا يَعْدِلُ بِالْإِخْوَانِ شَيْئًا، فَالْإِخْوَانُ هُمُ الْعَوَانُ عَلَى الْخَيْرِ كُلِّهِ، وَالْمَوَاسُونَ عِنْدَ مَا يَنْوِبُ مِنَ الْمَكْرُوهِ. (۵)
- خردمند، دوستان یگانه را با چیزی برابر و یکسان نداند، که در کار خیر به یاریش شتابند، و بهنگام پیش آمد ناگوار از مواسات و هم‌دردی با وی دریغ نکنند.
- ۱۰- إِنَّ مِنْ عِلَامَاتِ الصَّدِيقِ أَنْ يَكُونَ لِصَدِيقِهِ صَدِيقًا، وَلِعَدُوِّهِ عَدُوًّا، وَ لَيْسَ لِي بِصَاحِبٍ، وَلَا صَدِيقٍ مِنْ لَا يَكُونُ لَكَ مُحِبًّا. (۶)

۱- الادب الصغیر، ص ۷۰، همان نسخه این عبارت در کلیله و دمنه عربی نیز آمده است، آنجا که ابن المقفع می‌گوید: وَجَدْتُ مِنْ لَا إِخْوَانَ لَهُ لَا أَهْلَ لَهُ، وَمِنْ لَا وَلَدَ لَهُ لَا ذَكَرَ لَهُ، وَمِنْ لَا مَالَ لَهُ لَا عَقْلَ لَهُ، وَلَا دُنْيَا وَلَا آخِرَةَ لَهُ. (کلیله و دمنه، ص ۲۸۷، تحقیق نائل مرصفی، چاپ چهارم، قاهره / ۱۹۳۴ میلادی).

۲- همان مرجع، ص ۵۴.

۳- همان مرجع، ص ۵۴.

۴- همان مرجع، ص ۵۶.

۵- این عبارت سرآغاز داستان الحمامة المطوقة سومین داستانهای اصلی کلیله و دمنه است که در متن هندی قدیم بنام پنجانتترایا پنج داستان ترجمه دکتر ایندوشیکهر (چاپ دانشگاه تهران، شماره ۷۱۰) چنین آمده است: آنانکه از مال و خواسته بی بهره‌اند ولیکن از نیروی ادراک و حس دوستی برخوردارند مانند زاغ و لاک‌پشت و آهو و موش زود به مقصود می‌رسند، اما در متن دیگر هندی (سنسکریت) به نام پنجاکیانه یا پنج داستان ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی عباسی و تحقیق استادان دکتر تاراچند، دکتر جلالی و دکتر عابدی (ص ۲۲۲، چاپ مؤسسه انتشارات اقبال، تهران)، داستان این گونه آغاز می‌شود: درد و غم جدائی یاران دل‌بند و تلف شدن زر و مال را که تاب تواند آورد؟ اگر نه دیدار یار دلداری دوا می‌کند.

۶- کلیله و دمنه عربی، ص ۲۸۰، همان نسخه. این عبارت مضمون خطاب زاغ به موش است.

از نشانه‌های دوست آن است که با دوست خود دوستی کند، و دشمن دشمن دوست را دشمن بدارد، آنکس که با دوست تو مهربانی و مودت نورزد نشاید که او را دوست و هم‌نشین خود گردانم.

۱۱- *إِنَّ أَوْلَىٰ أَهْلِ الدُّنْيَا بِشِدَّةِ السُّرُورِ مَنْ لَا يَزَالُ رُبِعَهُ مِنْ إِخْوَانِهِ وَأَصْدِقَائِهِ مِنَ الصَّالِحِينَ مَعْمُورًا، وَ لَا يَزَالُ عِنْدَهُ مِنْهُمْ جَمَاعَةٌ يَسْرُهُمْ، وَ يَسْرُونَهُ، وَ يَكُونُ مِنْ وَرَاءِ أُمُورِهِمْ وَ حَاجَاتِهِمْ بِالْمِرْصَادِ، فَإِنَّ الْكَرِيمَ إِذَا عَثُرَ لَا يَأْخُذُ بِيَدِهِ الْإِلْكِرَامُ.*

آنکس از جهانیان به شادی سزاوارتر باشد که محفلش از دوستان معمور و آراسته بود تا همچنان دل را به دیدارشان خرسند گرداند، و هم ایشان به دیدارشان شاد شوند، و دیگر اینکه به تدبیر امورشان بیندیشد و به قضای حاجت ایشان همت گمارد، که هرگاه عزیزی پای از جای بلغزد و گرفتار و درمانده شود، کسی او را در نیابد تا از کار بسته‌اش گرهی بگشاید، مگر آن کسان که به کرامت و سخاوت و دهش موصوف بودند.

۱۲- *ابن المقفّع در داستان الحمامة المطوقة از زبان «موش که از سرنوشت دوستش لاک پشت بیمناک و اندوهگین شده است چنین می‌گوید: حَذَرِي عَلَى السَّلْحَفَةِ خَيْرَ الْأَصْدِقَاءِ الَّتِي خَلَّتْهَا لَيْسَتْ لِلْمَجَازَاةِ، وَ لَا لِالْتِمَاسِ مِكَافَاةٍ، وَلَكِنَّهَا خِلَّةُ الْكِرْمِ وَ الشَّرْفِ، خِلَّةٌ هِيَ أَفْضَلُ مِنْ خِلَّةِ الْوَالِدِ لِوَلَدِهِ، خِلَّةٌ لَا يُزِيلُهَا إِلَّا الْمَوْتُ.»^(۱)*

من از فرجام کار سنگ‌پشت اندیشناکم که او را میان همه دوستان دوستی یگانه یافتم، دوستی‌اش نه از بهر پاداش بودی بلکه از در کرم و بزرگواری مراعات جانب دوست لازم می‌شمردی، و مودت و مهرش از مودت و مهر پدر به فرزند فزون‌تر بودی که جز با مرگ نگسلد، و منقطع نگردد.

۱۳- *و يُخْتَبَرُ الْإِخْوَانُ عِنْدَ النَّوَائِبِ.»^(۲)*

دوستان بهنگام پریشانی و گرفتاری به بوته آزمایش درآیند تا معلوم افتد که کدام یک از ایشان دوستان راستین و یکدل‌اند.

۱۴- *ابن المقفّع دوست را منزلت و بهائی در خور می‌دهد برتر از مال و جان و خود به گونه‌ای که خواهد آمد این گفتار را با کردار توأم می‌سازد و بدان تحقق و عینیّت*

۱- کلیله و دمنه: ص ۲۹۵/ همان نسخه، واژه‌های باخه، لاک‌پشت و سنگ‌پشت مترادف یکدیگرند که آنرا در عربی سُلْحَفَاةً گویند.

۲- کلیله و دمنه: ص ۲۹۶، همان نسخه، در این باب مولای متقیان حضرت علی (ع) می‌فرماید: *فَمَا أَكْثَرَ الْإِخْوَانَ حِينَ تَعَدُّهُمْ وَلَكِنَّهُمْ فِي النَّائِبَاتِ قَلِيلٌ*

(چه بسیارند دوستان، آن هنگام که ایشان را برشمری، لیکن به وقت گرفتاری و درماندگی بس اندک‌اند).

می بخشد، و می گوید: اُبْدُلْ لَصَدِيقِكَ دَمَكَ و مَالَكَ، و لمعرفتک رفدک و محضرتک، و للعامّة بِشَرَکٍ و تَحَنُّنُکَ، و لعدوّک عدلک و انصافک، و اضنّ علی کلّ احدٍ بدینک و عِرْضِک. (۱)

از دوستان راستین زر و جان و از آشنایان بار و خوان و از مردمان ملاطفت و خوشروئی، و از دشمنان داد و آزرم دریغ مدار، و در دین و حیثیت و آبرو بر هر کس سخت بخیل و مُسِیک باش.

۱۵- ابن المقفّع در ابراز حسن ظنّ و داشتن سعه صدر نسبت به دوست تأکید می کند، آنجا که می گوید: اِجْعَلْ غَايَةَ نِيَّتِكَ فِي مَوَاخَاةٍ مِنْ تَوَاخِي، و مواصلة من تواصل، توطين نفسک علی الله لا سبيلَ لك الي قطيعة اخيک، و ان ظهر لك منه ما تكره، فانه ليس كالمملوك الذي تعتقه اذا شئت، او كالمراة التي تطلقها اذا شئت، ولكنه عِرْضُک و مروءتک، فانما مروءة الرَّجُلِ اِخوانه و اخدانه، فان عثر النَّاسُ علی انک قطعت رجلاً من اِخوانک، و ان كنت مُعْذِرًا، نزل ذلك عند اكثرهم بمنزلة الخيانة للاخاء و الملل فيه، و ان انت مع ذلك تصبرت علی مقاربتة، علی غير الرضا، دعا ذلك اليك العيب و النقيصة.

پیوند دوستی و مصادقت با دوستان را آنگونه بر خویشتن هموار و استوار گردان که تو را امکان گسستن آن نباشد، چندانکه از ایشان جفا بینی و آزرده دل گردی، که دوست تو را برده نبود که هر دمش آزاد کنی یا بسانِ همسر هرگاه خواهی یله اش گردانی بلکه دوست برای تو مایه آبرو و جوانمردی است، زیرا یاران مایه جوانمردی اند، و اگر روزی مردم دریابند که تو از دوستی بریده ای هرچند که در این کار تو را عذری باشد اما نزد اغلب ایشان به سست عهدی موصوف گردی که چگونه بیزاری و ملالت از دوست تو را دست داده است، و چنانچه با اِکراه و ناخشنودی شکیبائی پیشه کنی و هم نشینی با وی را مداومت بخشی بر تو نیز خرده گیرند و آنرا برای تو عیب و نقیصه دانند.

۱۶- ابن المقفّع در معاشرت درشت خوئی و نرمش نشان دادن بیش از حد را نیز مایه خصومت و یافتن دوستان ناباب، دانسته می گوید: اِعْلَمْ أَنَّ انْقِبَاضَکَ عَنِ النَّاسِ

۱- الادب الکبیر: تحقیق احمد زکی پاشا، ص ۶۲، چاپ قاهره.

براستی بسی سخت و دشوار است بتوان پذیرفت که ابن المقفّع ملحد و خدانشناس بوده است، دریغا که ما از همین نویسنده در پایان رساله (الیتیمه) چنین می خوانیم: «... فَاِنَّ اعْظَمَ حَقُوقِ النَّاسِ مَنْزِلَةً، و اکرّمها نسبةً، و اولاهها بالفضل حقّ رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم نبيّ الرّحمة، و امام الهدی، و وارث الكتاب و النبوة....» شرع الله به دینّه، و اتمّ به نورّه علی عهدّه، و محقّ به رؤس الضلالة، و جابرة الکفر، و خوله الشفاعة، و جعله فی الرفیق الاعلی». (رسائل البلقاء: محمد کردعلی، ص ۱۱۱-۱۰۸، چاپ چهارم، قاهره، ۱۹۳۴م، به نقل از رساله المنظوم و المنثور ابن طیفور).

يَكْسِبُكَ الْعَدَاوَةَ، وَ أَنْ تَفْرُقُ شَكَ إِلَيْهِمْ، يَكْسِبُكَ صَدِيقَ السُّوءِ، وَ سُوءُ الْأَصْدِقَاءِ اضْرُُّ مِنْ بَغْضِ الْأَعْدَاءِ، فَانْكَ إِنْ وَاصَلْتَ صَدِيقَ السُّوءِ أَعَيْتَكَ جِرَائِرُهُ وَ أَنْ قَطَعْتَهُ شَانَكَ اسْمُ الْقَطِيعَةِ وَ الْأَزْمَكُ ذَلِكَ مِنْ يَرْفَعُ عَيْبَكَ وَ لَا يَنْشُرُ عَذْرَكَ، فَانَّ الْمَعَايِبَ تَنْمِي وَ الْمَعَاذِيرَ لَا تَنْمِي. (۱)

بدان ترشروئی با مردم مایه دشمنی است، و اینکه خویشتن را خوار مایه ایشان کنی دوستانی ناباب یابی که مصادقت با ایشان تو را زیانی حاصل آید فزون تر از کین دشمنان، و چنانچه بر دوستی بدسگال مداومت بخشی بزیه‌های او به تو لطمه زند و اگر از او بگسلی این و سمت برای تو تنگ بود، و ناگزیر ملازمت کسی گزینی که عیبت نزد دیگران برد و عذر و پوزش تو را نادیده انگارد که عیب و تقیصه را بالیدن و فربهی است اما از پوزش نه نشانی دهند و نه نامی در میان آورند.

۱۷- دوستان را ابن المقفع به دو گروه تقسیم می‌کند یا حقیقت جویند و دیندار یا مصلحت طلبند و اهل دنیا در این مقوله چنین می‌گوید: اِذَا نَظَرْتَ فِي حَالِ مَنْ تَرْتَادُ لِأَخَائِكَ، فَانْكَانَ مِنْ إِخْوَانِ الدِّينِ فَلَيْكِنْ فَقِيهًا غَيْرَ مُرَاءٍ وَ لَا حَرِيصٍ، وَ انْكَانَ مِنْ إِخْوَانِ الدُّنْيَا، فَلَيْكِنْ حَرًّا لَيْسَ بِجَاهِلٍ وَ لَا كَذَّابٌ وَ لَا شَرِيرٌ مَشْفُوعٌ، فَانَّ الْجَاهِلَ أَهْلٌ أَنْ يَهْرَبَ مِنْهُ ابْوَاهُ، وَ انَّ الْكَذَّابَ لَا يَكُونُ إِخًا صَادِقًا لِأَنَّ الْكُذْبَ الَّذِي يَجْرِي عَلَى لِسَانِهِ أَمَّا هُوَ مِنْ فَضُولِ كَذْبِ قَلْبِهِ، وَ انَّ الشَّرِيرَ يَكْسِبُكَ الْعِدَاءَ، وَ لَا حَاجَةَ لَكَ فِي صِدَاقَةٍ تَجْلِبُ لَكَ الْعِدَاوَةَ وَ انَّ الْمَشْفُوعَ شَافِعٌ صَاحِبُهُ. (۲)

هرگاه بر سر آن شوی که برای خود دوستی اختیار کنی، بنگر، چنانچه از شمار دینداران است، باید که دانا و برنا بود و ریاکار و آزمند نباشد، و اگر اهل دنیا است، باید که آزاد مرد بود، تا نابخردی نکند و دروغ نگوید، و بدنام نباشد، چه نابخرد و نادان را سزد که پدر و مادرش از وی گریزان شوند، و دروغ زن نتواند که تو را دوستی راستین باشد، زیرا آن دروغ که بر زبانش رود تراوشی است از دروغی که در دل انباشته دارد، و انسان شرور برایت دشمنی بیار آورد، و چه حاجت تو را به آن دوستی‌ای که از پی آن دشمنی خیزد، و آنکس که به رسوائی و بدنامی موصوف است مصاحب و هم‌نشین خود را نیز بدنام کند.

۱۸- ابن المقفع جوانمردی و مروّت را مظهر دوستی و رمز وفاداری می‌شناسد و

۱- الادب الكبير: ص ۷۷-۷۶، همان نسخه.

۲- الادب الكبير: ص ۷۵-۷۴، همان نسخه.

انسان را بمواسات و همدردی با دوستان بوقت پیش آمدهای ناگوار ترغیب و تحریض می‌کند و چنانچه کسی توان رفع مشکل دوست برایش میسر نبود به دلجویی و ملاطفت همّت گمارد باشد که خاطر نژندش را اندکی التیام بخشد، تا معلومش افتد که در این نائبه او را غم خواری است که می‌تواند با شکوه دل از بار گرفتاریش که بر شانه سنگینی می‌کند بکاهد، ابن‌المقفع در این باب چنین می‌گوید: اذا نابت اخاک احدی النوائب من زوال نعمة او نزول بلیة، فاعلم انک قد ابتلیت معه اما بالمواساة فتشارک فی البلیة، واما بالخذ لان فتحتمل العار، قالتمس المخرج عند اشباه ذلک، و اثر مروء تک علی ماسواها، فان نزلت الجائحة التي تابی نفسک مشاركة اخیک فیها، فاجمل، فلعل الاجمال یسک لقلّة الاجمال فی الناس. (۱)

هرگاه دوستت بسبب زوال نعمتی یا فرود آمدن بلیتی بختش واژگون گردد، تو را هم آن محنت و تقمت دست دهد به غمخواری و مواسات که اگر ترک یاری و نصرت او کنی ننگ این مخاذلت بر خویش روا داشته‌ای، پس سزاوار آن بود که بیاریش شتابی و چاره‌کارش کنی، و باید که در چنین احوال صفت جوانمردی‌ات بر دیگر صفات و حالات نفسانی رجحان پذیرد، اما اگر زغار و بلیت آنچنان تو را سخت و گران نمودار آید که از تورط در آن بر خویشتن بیمناک شوی و لاجرم مناصرت آن دوست نتوانی،

۱- الادب‌الکبیر: ص ۷۹-۸۰، همان نسخه.

- المّواساة: غمخواری و همدردی و در زبان محاوره روز بر سرسلامتی و تسلیت اطلاق می‌شود.

- التماس‌المخرج: چاره‌جویی، از پی چاره برخاستن، و در صدد چاره برآمدن.

- الجائحة: دشواری و گرفتاری مهلک.

- الاجمال: تلافی نمودن و زبان به رفق و دلسوزی گشودن.

- یسک: ترا مجال آن باشد، برایت امکان‌پذیر باشد.

- الخذلان: ترک یاری که به تلخی و ناکامی انجامد، خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: و ان یخذلکم فمن

ذالذی یضرکم من بعده. (آل عمران/ ۱۶۰)

و لا تخاذلن فی المعالجة، و لا تکن نفس احد اکن اهمّ الیها من نفس صاحبها، ولكن نتعاون جميعاً

فنتقلع الشبکة (کلیله و دمنه: ص ۲۷۴، همان نسخه).

اما در نسخه‌های معتبر کلیله و دمنه بهرامشاهی حتی نسخه استاد مجتبی مینوی واژه مخاذلة اشتباهاً مجادله آمده است و هیچ یک از مصححین محترم به این تحریف پی نبرده‌اند، لیکن در کتاب داستانهای بیدپای ترجمه محمدبن عبدالله بخاری (ص ۱۵۴) بر طبق معنای مخاذلة، چنین آمده است: کیوتر حمایلی گفت که در چاره ساختن، راه بی‌وفایی مسپرد، و چاره چنان سازید که جمله را رستگاری بود. بنابراین به ضرس قاطع برای تعبیر مجادله با دال مهمله توجیهی نمی‌توان یافت زیرا ستیز و مشاجره با یکدیگر هرگز با سیاق و مضمون عبارت سازگار نیست و مؤید این نکته آنکه در نسخه‌های معتبر کلیله و دمنه عربی ترجمه ابن‌المقفع (لا تخاذلن) با ذال معجمه آمده است.

لیکن از دلجوئی و ملاطفت با وی دریغ مکن چندانکه توانی، زیرا بسیار مردم اند که در وقت فروافتادگی از مجاملهٔ زبانی هم امتناع جویند.

۱۹- ابن المقفع تندزبانی و ناسزاگوئی را صفتی ناپسند می‌داند، گرچه نسبت به دشمن باشد، وی در این باب چنین گوید:

لا تتخذنَّ اللّعنَ و الشّتمَ علی عدوّک سلاماً، فانّه لا یُخرجُ فی نفسٍ، و لا منزلةً، و لا مالٍ، و لا دینٍ.^(۱)

عفت زبانی نگهدار، و دشنام دادن به دشمن را حربهٔ ستیز با وی مساز که آن زخم بر جان و تن کارگر نیفتد و به اندوخته آسیب نرساند، و دین را از آن منقصتی حاصل نیاید. ۲۰- ابن المقفع دیدار بی‌رویت با مردم را مایهٔ خفت می‌داند، مگر با آن کس از دوستان که بر هوای نفس چیره آمده و جان خویش به «بلیه و زیور ادب آراسته است، ابن المقفع در این باب چنین گوید:

إذا أقبل المرءُ الیک بوّده، فسرّک ان لا یدبر عنک، فلا تُنعم الاقبالَ علیه و التفتّح له، فانّ الانسان طبع علی ضرائب لؤم، فمن شأنه ان یرحلّ عنّ لصیق به، و یلصق بمن رحل عنه الا من حفظ بالادب نفسه، و کابر طبعه.^(۲)

هرگاه کسی به سویت اقبالی دوستانه کند و تو خرسند از آن باشی که این اقبال را ادباری نباشد، بیش از حدّ با وی میامیز و در بشاشت و خوشروئی اندازه نگهدار که آدمیان را طبع فرومایگی و بدسگالی به انواع مقرر و فراهم است، که بر مقتضای طبع هر که خواهد با ایشان از در مصاحبت درآید از وی بگریزند، و هر که دوری ایشان جوید نزدیکی خویش بر او تحمیل کنند، مگر از ایشان کسانی باشند، که با آداب مردمی پرورش یافته و با هوای نفس به ستیز و مکابره برخاسته‌اند.

۲۱- ابن المقفع به آزاد منشی و احترام به دیگران تأکید بسیار دارد، مثلاً همنشینی دوست را با دشمن خصلتی ناپسند نمی‌شناسد بلکه معتقد است که همنشینی با دشمن نه تنها گزندی به پیوند دوستی نمی‌رساند بلکه بدان تحکیم نیز می‌بخشد، و خود در این باب چنین گوید:

إن رأیت صاحبک مع عدوّک فلا یغضبَنَّک ذلک، فانّما هو احدُ الرّجلین، ان کان رجلاً من إخوان الثّقة فانفع مواطنه لک اقربها من عدوّک لشرّ یكفّه عنک او لعورة یسترها منک

۱- الادب الکبیر: ص ۹۳، همان نسخه در برخی از نسخه‌ها یُخرجُ باخاء معجمه آمده است و به نظر پژوهنده باخاء مهمله اقرب به صواب است.

۲- الادب الکبیر ص ۶۸-۶۷، همان نسخه.

او غائبةً يطلع عليها لك، فاما صديقك فما اغناك ان يحضره ذو ثقتك و ان كان رجلاً من غير خاصة إخوانك، فبأي حق تقطعه من الناس و تكلفه ان لا يصاحب و لا يجالس الا من تهوى - اليه - (۱)

اگر دوستت را با دشمنی یافتی از او رنجور مشو و خاطر دژم مدار که او از دو کس بیرون نبود، یا از دوستان صديق و باوفای دوست که بروی اعتماد توانی کرد، و بهترین منفعتی که تو را از این راه حاصل آید آن بود که او را با دشمن تو مراوده و الفت افتاده است تا تو را از گزندش برهاند و عیبت از او پنهان دارد، و از کیدی که او در پنهان دارد آگاهی کند، اما چنانچه آن دوست از خواص و یاران یکدل نباشد تو را آن حق نبود که از مصاحبت و آمیزش با دیگرانش بازداری و مکلفش کنی که جز با آنکس که تو می خواهی معاشرت و مجالست نکند.

۲۲- ابن المقفع دشمنان را به چند گروه تقسیم می کند تا انسان خردمند با هر گروه موضع گیری و برخورد لازم و مناسب آنرا داشته باشد، وی در این باب چنین می گوید:
إعلم أنّ من عدوك من يعمل في هلاكك، و منهم من يعمل في مصالحتك، و منهم من يعمل في البعد منك، فأعرفهم على منازلهم. (۲)

- بدان که از دشمنانت برخی در پی هلاکت تو باشند و برخی مصالحت و همزیستی تو جویند، و برخی دوری تو را خواهند، و از دیدارت بگریزند، پس در ایشان نیک بنگر که نهاد و سرشت هر یک به فراخور بشناسی.

۲۳- ابن المقفع آنگونه که منابع موثق تاریخی گواهی می دهد نمونه و مصداق کامل یک دوست با وفاست. وقایع نگاران در رابطه با چگونگی قتل عبدالحمید کاتب دبیر محمد بن مروان آخرین فرمانروای بنی امیه در شام داستانی آورده اند که چون ستاره اقبال دولت بنی امیه به افول گرائید عباسیان به تصفیه خونین مخالفان کمر بستند، گویند عبدالحمید کاتب که از مردم انبار بود و نژاد ایرانی داشت بکنجی گریخت و به خانه عبدالله بن المقفع پناه برد، مأموران بنی عباس مخفیگاه او را یافتند و چون در درون خانه شدند عبدالحمید را شناختند، ابن المقفع بلا درنگ خود را بجای عبدالحمید به مأموران معرفی کرد، و می رفت که به سرنوشت شوم گرفتار آید، در این میان عبدالحمید کاتب بانگ برآورد. که منم عبدالحمید، سرانجام او را بگرفتند و با وضعی فجیع بکشتند. (۳)

۱- الادب الكبير: ص ۶۶-۶۷، همان نسخه.

۲- الادب الكبير: ص ۹۵، همان نسخه.

۳- ابن خلکان: وفيات الاعيان، ج ۱، ص ۳۸۷، چاپ بولاق قاهره، و ابن نباته مصری: سرح العيون، ص

۲۴- در صدر گفتار اشارت رفت که ابن المقفع در وصف دوستی گمنام قلمفرسائی کرده و عبارات و مضامینی بکار برده که بحق می‌توان آنرا شاهکاری از نثر فنی در آن روزگار دانست که ابن المقفع خود از پرچمداران آن است و از سوی دیگر پیامی مشابه در وصف دوست از أفصح فصحا و أبلغ بلغای عرب پس از أفصح الناطقين بالضاد یعنی حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام به ما رسیده است و این حقیقت را ثابت می‌کند که ابن المقفع مضامین پیام خود را بلاشک از مضامین عالیه پیام امام همام اقتباس و تقلید کرده و در این مناظره شاهد مقصود را در آغوش کشیده است؛ و در اینکه ابن المقفع به سخنان گهربار مولای متقیان عشق می‌ورزیده جای هیچگونه تردیدی نیست بلکه جای تعجب نیست روزی او را پرسیدند چگونه به دقائق فن بلاغت دست یافتی؟ پاسخ داد حفظ سخنان علی (ع).^(۱)

و چنانچه تصور شود که تشابه میان دو گفتار معلول توارد ذهنی است گمانی واهی و بی‌اساس است و هیچگونه مبنای علمی ندارد، تنها دستاویزی است برای خروج از تنگنا و آنگهی تفاوت منزلت ادبی و مرتبت علمی میان این دو شخصیت به آن پایه از فاصله است که چنین تصویری را کاملاً منتفی می‌سازد، همه سخنوران تازی زبان مفتخرند که خود را ریزه‌خوار خوان بلاغت وصی بحق علی عالی اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام بشناسند. آری، ابن ابی الاصبیح مصری متوفی بسال (۶۵۴/هـ) چنین گوید: قَدْ كَانَ الْمُتَقَدِّمُونَ لَا يُحْفِلُونَ بِالسَّجْعِ جُمْلَةً، وَلَا يَقْصِدُونَ بِنَتِّهِ إِلَّا مَا أَتَتْ بِهِ الْفَصَاحَةُ فِي أَثْنَاءِ الْكَلَامِ، وَ اتَّفَقَ مِنْ غَيْرِ قَصْدٍ وَلَا إِكْتِسَابٍ وَإِنْ كَانَتْ كَلِمَاتُهُمْ مُتَوَازِنَةً، وَ الْفَاطِئُهُمْ مُتَنَاسِبَةً وَ مَعَانِيَهُمْ نَاصِعَةً، وَ عِبَارَاتُهُمْ رَائِعَةً وَ فُصُولُهُمْ مُتَقَابِلَةً، تِلْكَ طَرِيقَةُ الْأَمَامِ عَلِيِّ (ع) وَ مِنْ اِقْتَفَى اثْرَهُ مِنْ فِرْسَانَ الْكَلَامِ كَابْنَ الْمَقْفَعِ وَ سَهْلِ بْنِ هَارُونَ وَ الْجَاحِظِ وَ غَيْرِ هَؤُلَاءِ مِنَ الْعُلَمَاءِ وَ الْبُلْغَاءِ.^(۲)

قدما عمدتاً شیوه سجع را بکار نمی‌بردند و بدان عنایتی نداشتند، مگر آنگاه که سخن خود بگونه طبیعی و دور از تکلف و تصنع در مقام فصاحت اقتضای آن کند با این حال عباراتشان موزون و استوار با الفاظی در خور و متناسب با فاصله‌های هم‌آهنگ و

۱۶۳، چاپ قاهره، و در وصف وی گفته‌اند: بَدَأَتْ الْكِتَابَةُ بِعَبْدِ الْحَمِيدِ وَ خُتِمَتْ بِابْنِ الْعَمِيدِ، وَ از همورساله‌ای بجای مانده است در آیین دبیری و آنچه را که یک نویسنده تازی زیان باید بکار بندد.

۱- ما مَكْنَكَ مِنَ الْبَلَاغَةِ؟ قَالَ: حِفْظُ كَلَامِ الْأَصْلَحِ. (الأمالي: سيدمرنسی، ج ۱ ص ۹۵، چاپ بولاق، قاهره)، برخی این سخن را به عبدالحمید کاتب نسبت داده‌اند و آن نیز خود از جهتی مؤید نظر ماست، که آبشخور هر دو نویسنده یکی است.

۲- تحریر التحبير: ص ۶۵، چاپ بولاق، قاهره.

متقابل و با معانی رسا و درخشان، اینگونه نگارش شیوه امام علی (ع) و نویسندگان و سخنوران ناموری است که از حضرتش تبعیت و پیروی کرده‌اند، از قبیل ابن المقفع و سهل بن هارون و جاحظ و دیگر بلغا و نوابغ تازی زبان.

باری ابن المقفع پیام خود را در وصف دوست گمنام که گویا همان عبدالحمید کاتب است یا شخصیتهای نمادی، در پایان رساله الأدب الکبیر آورده است، ما هم چنین کردیم و آنرا پایان بخش سخنان ابن المقفع در آیین دوستی قرار دادیم با این تفاوت که بمقتضای ختامه مسک، پیام جان فزای حضرت امام همام را بدان افزودیم تا خواننده گرامی را از طریق مقابله دو گفتار معلوم افتد. که:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش

الف - پیام ابن المقفع در وصف دوستی گمنام:

إِنِّي مُخْبِرٌكَ عَنْ صَاحِبٍ لِي كَانَ مِنْ أَعْظَمِ النَّاسِ فِي عَيْنِي، وَكَانَ رَأْسُ مَا أَعْظَمُهُ فِي عَيْنِي صِغَرُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ، وَكَانَ خَارِجاً مِنْ سُلْطَانِ بَطْنِهِ، فَلَا يَتَشَهَّى مَا لَا يَجِدُ، وَلَا يُكْثِرُ إِذَا وَجَدَ، وَكَانَ خَارِجاً مِنْ سُلْطَانِ قَرْجِهِ، فَلَا يَدْعُو إِلَيْهِ مُؤَنَّةً، وَلَا يَسْتَخْفُّ لَهُ رَأْيًا وَلَا بَدَنًا، وَكَانَ خَارِجاً مِنْ سُلْطَانِ الْجِهَالَةِ، فَلَا يُقَدِّمُ إِلَّا عَلَى ثِقَةٍ أَوْ مَنْفَعَةٍ، وَكَانَ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتًا، فَإِذَا نَاطَقَ بِذَلِكَ النَّاطِقِينَ، كَانَ يُرَى مُتَضَاعِفًا مُسْتَضَعَفًا، فَإِذَا جَاءَ الْجَدَّ كَانَ كَاللَّيْثِ عَادِيًا، وَكَانَ لَا يَدْخُلُ فِي دَعْوَى، وَلَا يَشْتَرِكُ فِي مِرَاءٍ، وَلَا يُدَلِّي بِحُجَّةٍ حَتَّى يَرَى قَاضِيًا عَدْلًا وَشَهِودًا عَدُولًا، وَكَانَ لَا يَلُومُ أَحَدًا عَلَى مَا قَدْ يَكُونُ الْعَذْرُ فِي مِثْلِهِ، حَتَّى يَعْلَمَ مَا اعْتَذَرَهُ، وَكَانَ لَا يَشْكُو وَجَعًا إِلَّا إِلَى مَنْ يَرْجُو عِنْدَهُ الْبُرَّ، وَلَا يَسْتَشِيرُ صَاحِبًا إِلَّا مَنْ يَرْجُو عِنْدَهُ النَّصِيحَةَ، وَكَانَ لَا يَتَبَرَّمُ، وَلَا يَتَسَخَّطُ، وَلَا يَتَشَهَّى، وَلَا يَتَشَكَّى، وَكَانَ لَا يَنْقِمُ عَلَى الْوَلِيِّ، وَلَا يَغْفُلُ عَنِ الْعَدُوِّ، وَلَا يَخْصُّ نَفْسَهُ دُونَ إِخْوَانِهِ بِشَيْءٍ مِنْ أَهْتَمَامِهِ وَحِيلَتِهِ وَقُوَّتِهِ، فَعَلَيْكَ بِهَذَا الْإِخْلَاقِ إِنْ أَطَقْتَ، وَلَنْ تُطِيقَ، وَلَكِنْ اخْذُ الْقَلِيلَ خَيْرٌ مِنْ تَرْكِ الْجَمِيعِ. (۱)

حکایتی کنم تو را از دوستی که از هر کس گرامی ترش می‌داشتم، از بزرگیها آنچه در او دیدم در کس نیافتم، سرآمد بزرگیهایش که به چشم می‌نمود آن بود که دنیا در دیده‌گانش ناچیز و خرد بودی، هرگز در بند شکم نبودی آنچه نیافتی نخواستی، و آنچه

یافتی در آن گزافی نکردی، منقاد شرمگاه خود نشدی بدون آنکه او را در آن کلفتی و مشقتی افتد، به زن بارگی تن نکاستی و به رای، سخافت، نورزیدی، عنان سخن در دست داشتی، و بیهوده سخن نگفتی، در آنچه می دانست، مجادله و ستیز نمی کرد، از سطوت جهل و غرور نادانی رسته بود، به کاری نمی پرداخت که آنرا اعتماد کردن نشاید، و از پی، سودی آنرا حاصل نیاید، بیشتر روزگار خویش را به خاموشی سپری می ساخت، و آنگاه که زبان به سخن می گشود گوی سبقت، از سخنوران می ربود، در پیدا انسانی بی آزار، و افتاده می نمود اما بگاه رزم چون شیر شریزه در خصم پنجه افکندی، و او را بشکستی، هرگز با کس به نزاع بر نمی خاست، و در دعوی، برهان و حجّت اقامه نمی کرد تا داوری دادگر و گواهانی عادل یافت شوند، کسی را بسبب کاری که برای خطایش بتوان محملی جست سرزنش نمی کرد مگر که وجه خطای او نیک بدانستی، و هیچگاه نزد کسی شکایت نمی برد مگر در آنکس که امید علاج و درمانش بودی با هم نشین به مشورت و رایزنی نمی نشست مگر آنکه در وی امید پند و اندرز داشتی، خشمگین و دژم نمی شد، و به ستوه نمی آمد، و شکوه بی رویت نزد کس نمی برد، و نعمت بر ولی نعمت را روا نمی داشت، از دشمن غافل نمی گشت، مزیتتی را بی آنکه یاران از آن بهره مند شوند به خود اختصاص نمی داد، در حق دوستان همان کردی که در کار خویش آن حیل و تدبیر بکار بستی، پس تو هم اگر توانی این سیرت بکار بند که هرگز نتوانی، لیکن برگرفتن اندک به از آن بود که یکسر همه را رها کنی.

ب - پیام گهربار ولی حق مولای متقیان علی (ع) در وصف برادری ایمانی و گمنام.

كان لي فيما مضى اخ في الله، كان يُعظّمه في عيني صغراً الدنيا في عينه، و كان خارجاً من سلطان بطنة فلا يشتهي ما لا يجد، ولا يُكثر اذا وجد، و كان اكثر دهره صامتاً، فان قال بدّ القائلين^(۱)، و نفع غليل السائلين^(۲).

و كان ضعيفاً مستضعفاً، فاذا جاء الجدّ فهو ليث غاب^(۳)، و صلّ وادّ^(۴) و لا يدلي

۱- بدّ یبَدِّ با دال مهمله یعنی زبان کسی را از سخن بازداشتن، اما ابن المقفع بدّ با ذال معجمه بکار برده است یعنی بر دیگری چیره شدن و تفوق یافتن و هر دو از باب اشتقاق کبیرند.

۲- نفع غلیل السائلین. یعنی عطش پرسش کنندگان را فرو نشانند.

۳- غاب مخفف غابه یعنی جنگل، اما ابن المقفع واژه (عادیاً) را بکار برده است.

۴- صلّ نام مار سیاه زهرا گین را گویند که ابن المقفع در کتاب کلیل و دمنه آنرا اسود آورده است.

بِحِجَّةٍ حَتَّى يَأْتِيَ قَاضِيًا^(۱) وَكَانَ لَا يَلُومُ أَحَدًا عَلَى مَا يَجِدُ الْعَذْرَ فِي مِثْلِهِ حَتَّى يَسْمَعَ
 اعْتِذَارَهُ، وَكَانَ لَا يَشْكُو وَجَعًا إِلَّا عِنْدَ بُرْئِهِ^(۲)، وَكَانَ يَقُولُ مَا يَفْعَلُ، وَلَا يَقُولُ مَا لَا يَفْعَلُ وَ
 إِذَا غَلَبَ عَلَى الْكَلَامِ لَمْ يَغْلِبْ عَلَى السُّكُوتِ، وَكَانَ عَلَى مَا يَسْمَعُ أَحْرَصُ مِنْهُ عَلَى أَنْ
 يَتَكَلَّمَ، وَكَانَ إِذَا بَدَّه^(۳) أَمْرًا يَنْظُرُ إِلَيْهِمَا اقْرَبُ إِلَى الْهَوَى فِخَالْفِهِ، فَعَلَيْكُمْ
 بِهَذِهِ الْخَلَائِقِ^(۴) فَالزُّمُوهَا وَتَنَافَسُوا فِيهَا^(۵) فَان لَمْ تَسْتَطِيعُوهَا، فَاعْلَمُوا أَنَّ اخْذَ الْقَلِيلِ
 خَيْرٌ مِنْ تَرْكِ الْكَثِيرِ^(۶).

۱- دلیلی و برهانی اقامه نمی‌کرد مگر آنگاه که خود بر مسند داوری تکیه زند و به داوری خویشتن پردازد که برترین و والاترین مراتب فضیلت است و در همین راستا خداوند می‌فرماید: إِنَّ الْإِنْسَانَ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ، وَلَوْ أَلْقَى مَعَاذِيرَهُ. (سوره القیامة / آیه ۱۵)، اما ابن المقفع رجوع به داوری را از فضائل دوست خود برمی‌شمرد و می‌گوید: حَتَّى يَرَى قَاضِيًا وَ شَهُودًا عَدُولًا. گرچه تن در دادن به داوری دیگران خود نوعی فضیلت است یعنی مستبد و خودرأی نیست، لیکن کمال فضیلت آن است که انسان خود داور خویش باشد، و فرمایش امام علیه السلام ناظر به این معنی است، و به همین جهت امام از شهود سخن بمیان نیاورده‌اند، زیرا انسان برای خودش هم داور است و هم شاهد، (به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا).

۲- واژه (بُرء) بضمّ اوّل و سکون دوم: سلامتی و تندرستی خود را بازیافتن، مثلاً گویند: بُرءَ الْمَرِيضُ. ای تَمَّ شِفَاؤُهُ یعنی بیمار تندرستی خود را بازیافت و نکته مهم آنکه امیر مؤمنان کرامت انسانی را از اوصاف برجسته دوست خود می‌شمارند که از درد به کسی شکایت نمی‌برد مگر آن هنگام که بهبودی حاصل می‌گشت، اما ابن المقفع در وصف دوستش می‌گوید: نَزِدَ كَسِي شَكَايَتِ نَمِي بَرْدِ مَكْرِ اَيْنَكِه بَتَوَانِد مَشْكَلِ اَو رَا حَلِ وَ كَرِهِ اَز كَارِش بَكْشَايِد كِه الْبَتِه رِعَايَتِ اَيْنِ نَكْتِه خُودِ فُضَيْلَتِي اَسْت لِيَكْنِ نِه اَنْ فُضَيْلَتِ كِه عَلِي (ع) مِي فَرْمَايِد.

۳- بَدءٌ: بالبداهه سخن گفت و اِرتجال نیز به همین معنی است.

۴- خَلَائِقُ جَمْعُ خَلِيقَةٍ: خوی و منش و نیز جمع خلق بفتح اوّل یعنی آدمیان.

۵- التَّنَافُسُ وَ الْمَنَافَسَةُ یعنی به رقابت برخاستن. (فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ).

۶- نهج البلاغه، تصحیح شیخ محمد عبده (ج ۳، ص ۲۲۳-۲۲۴، چاپ قاهره)، و برخی از محققان این پیام را به فرزند بزرگوارشان حضرت امام حسن مجتبی (ع) نسبت داده‌اند (عیون الاخبار: ابن قتیبه، ج ۲، ص ۳۵۵، چاپ قاهره)، و شایان توجه آنکه ابواسحاق حُصْرِي قِیْرَوَانِي متوفی به سال (۴۵۳/هـ) متن کامل پیام ابن المقفع را نیز در کتاب زهر الآداب (ج ۱، ص ۱۱۱-۱۱۰، چاپ قاهره) آورده است که با متن رساله الآداب الکبیر در بسیاری از واژه‌ها و عبارات و مضامین تفاوت فاحش دارد، و این خود می‌رساند که نوشتارهای ابن المقفع تا چه اندازه دستخوش تحریف و تصرف ناسخان گردیده است و مناسب دیدیم که متن مذکور در زهر الآداب را در اینجا بیاوریم تا برای خواننده گرامی کار مقابله میان دو متن فراهم و میسور گردد. «قال ابن المقفع: كان لي أخ أعظم الناس في عيني، وكان رأس ما عظمه في عيني صغر الدنيا في عينه، وكان خارجاً من سلطان بطنه فلا يشتهي ما لا يجد، ولا يكثر إذا وجد، وكان خارجاً من سلطان فرجه فلا تدعوه إليه مؤنةً ولا يستخف له رأياً ولا بدناً، وكان لا يتأثر عند نعمة، ولا يستكين عند مصيبة، وكان خارجاً من سلطان لسانه، فلا يتكلم بما لا يعلم، ولا يُمارى فيما عليم، وكان خارجاً من سلطان الجهالة، فلا يتقدم ابداً إلا على ثقةٍ بمنفعة، وكان أكثر دهره صامتاً، فإذا أقال بزلقائلين، وكان ضعيفاً مستضعفاً، فإذا جاء الجد فهو اللئيم عاديّاً، وكان لا يدخل في دعوى، ولا يشارك في مراء، ولا يدلي بحجة حتى يرى قاضياً فهماً، وشهوداً عدولاً، وكان لا يلوم أحداً فيما يكون العذر في مثله حتى يعلم ما عذره، وكان لا يشكو وجعه إلا عند من يرجو عنده البرء، ولا يشتشير صاحباً إلا أن يرجو منه النصيحة، وكان لا يتبرم ولا يتسخط ولا يتشكى، ولا يتشهي، ولا ينتقم من العدو، ولا يغفل عن الولي، ولا يخص نفسه بشيء دون إخوانه من اهتمامه وحيلته وقوته، فعليك بهذه الأخلاق إن اطقتها، ولن تطيق، ولكن اخذ القليل خير من ترك الجميع.»

این است بیانات حکمت آمیز امام بزرگوار مولای متقیان در وصف دوست و برادری ایمانی. که نامش را مسکوت گذارده‌اند؟!!

یادآوری:

در توجیه عبارت ابن‌المقفع که می‌گوید: (حَتَّى يَرَى قَاضِيًا) دو احتمال دیگر می‌توان ارائه داد، احتمال اول آنکه فعل (یَرَى) را به صيغة مجهول بخوانیم تا در مفهوم با فرموده مولای متقیان (حَتَّى يَأْتِيَ قَاضِيًا) وجه تشابهی بیابد، لیکن تعبیر متعاقب آن (و شهوداً عُدولاً) صحّت این احتمال را منتفی می‌سازد زیرا مدخول و او عطف در اینجا باید طبق رفتار دستوری مرفوع بکار رود نه منصوب، و به فرض مرفوع خواندن هم از نظر مفهوم زائد و عبث است و دیگر نیازی به بیان شهود نیست همچنانکه در فرمایش امام همام ملاحظه می‌کنیم؛ و احتمال دوم آنکه از عبارت، کلمه (نفسه) سقط شده باشد که در اصل چنین بوده است (حَتَّى يَرَى نَفْسَهُ قَاضِيًا) باز هم تعبیر (شهوداً عُدولاً) تعبیری است نادرست و ناهماهنگ به ویژه آنکه واژه قاضیاً خود به عدالت موصوف است. پس هر دو احتمال مردود و صواب همان است که قبلاً اشاره شد، و گفتیم که این خصلت را نمی‌توان فضیلتی والا دانست هر چند محمود و پسندیده باشد.

در اینجا به گفتار خود پیرامون پژوهشی در اخلاق و آیین دوستی از دیدگاه ابن‌المقفع پایان می‌دهیم، و از درگاه ایزد مئان مسألت داریم که اهل فضیلت و رهروان مکتب اخلاق اسلامی را بیش از پیش در پیروی از نصایح و پند و اندرزهای ستوده بزرگان موفق و مؤید بدارد، که شوکت و دوام هر قوم و ملّتی در گرو اخلاق فاضله و رهین خصال حمیده اوست، و دیگر هیچ.

اقوام روزگار به اخلاق زنده‌اند قومی که گشت فاقد اخلاق مردنی است
(از ملک الشعراء بهار)

و إِنَّمَا الْأُمَمُ الْأَخْلَاقُ مَا بَقِيَتْ وَ إِن ذَهَبَتْ أَخْلَاقُهُمْ ذَهَبُوا

ابواسحاق حصری در مورد عبارت (بَرِّ الْقَائِلِينَ) می‌گوید: این تعبیر را ابن‌کناسه شاعر در وصف ابراهیم ادهم (م/۱۶۱هـ) نیز بکار برده است، اما متأسفانه درباره کلّ پیام مهر سکوت بر لب می‌زند حتی دو مصحح محترم این کتاب دکتر زکی مبارک و محمد محی‌الدین عبدالحمید نیز به اصل و مأخذ پیام اشاره‌ای نکرده‌اند. و بی تفاوت گذشته‌اند.؟؟!! و جالب آنکه یکی از ادبای معاصر مصر بنام صادق عنبر به مناظره ابن‌المقفع برخاسته و در وصف یکی از دوستان گمنام خود قلمفرسایی کرده است. (ر،ک: الکامل فی المطالعة، تألیف عبدالعظیم علی فتاوی و احمد التاجی، ص ۱۳۲-۱۳۳، چاپ هفتم، قاهره، ۱۹۵۱/م).